

نقد کتاب «سال‌های ابری»

نوشته علی اشرف درویشیان

«سال‌های ابری» داستانی است دربارهٔ روستا، دربارهٔ شهر و خانوادهٔ «داوریشه» [درویش]؛ دربارهٔ مبارزه‌های دهه ۵۰ و زندگانی مردم رنجبر و محروم. سرگذشت‌نامهٔ چند نسل خانوادهٔ «داوریشه» است از دورهٔ سلطنت احمدشاه تا سال ۱۳۵۷. داستان از زبان پسر بزرگ «بوچان»، شریف، نقل می‌شود و او سوانح زندگانی نیا، پدر و خود و خانواده‌اش را نقل می‌کند. شریف کودک حساس و هوشمندی است و دوزان کودکی، مدرسه رفتن، آموزگار شدنش را به‌خوبی به‌یاد دارد و آنها را بازگو می‌کند، سپس شرح می‌دهد که چگونه به‌مبارزهٔ سیاسی کشانده شده و به‌زندان افتاده و شکنجه دیده است. «سرگذشت‌نامه» با آزاد شدن او از زندان در آبان‌ماه ۱۳۵۷ پایان می‌گیرد.

کتاب سال‌های ابری را نمی‌توان رومان شمرد. قسمی خاطره‌نویسی است. البته در فواصل روایت شریف، راوی اصلی، بوچان، بی‌بی، عمو الفت، ننه (مادر شریف)... اشخاص دیگر داستان، به‌نقل روایت‌هایی می‌پردازند که به‌ماجرای سردودمان خانواده و اشخاص دور و نزدیک آن پیوند می‌یابد.

آغاز زمانی «سرگذشت‌نامه» دورهٔ قاجاریه است. دوره‌ای که روس‌های تزاری شمال و غرب ایران را اشغال کرده‌اند و انگلیسی‌ها جنوب آن را. دوره‌ای که به‌گفتهٔ بی‌بی «مردم از ترس قزاق‌های روس، در ته صندوق‌خانه‌ها پنهان شده‌اند».

دورهٔ احمدشاه بود. بچه بود. آن همه سال آدم‌های بزرگ پادشاهی کرده بودند، چه گلی به‌سر مردم زده بودند که این بچه بزند. بچه کی می‌تواند پادشاهی بکند. آن هم بچه‌ای که به‌اندازهٔ سیبل شاه‌عباس هم نبود. قحطی آمد. مردم نان و لوییا و هستهٔ خرما خوردند. نان‌ها پر از سوسک و مگس و خرخاکی بود. وبا آمد. سال و بایبی توکوچهٔ ما سی نفر مردند. کسی نبود که آنها را کفن و دفن بکند. (۱/۱۵۸) به‌خوبی پیداست که این زبان نقال است. یعنی آمیزه‌ای است از زبان قدیمی و رسمی و زبان

رایج و عامیانه. به رویدادهای گذشته گریز می‌زند و به سوی رویدادهای هر روزینه می‌آید، وضع خطابی به‌خود می‌گیرد، به افسانه و شعرگویی می‌گراید و باز بر سر حکایت می‌رود؛ در مثل در جلد دوم کتاب سرگذشت شخصی را می‌خوانیم که زن چشمه شده است. آب چشمه دارد کم می‌شود و مردم روستا در خطرند. باید زیباترین دختر روستا را به عقد او درآورد تا باز آب بدهد، نازکا دختر کاووس نقل می‌کند:

مرا براسبی سوار کردند و بردند لب چشمه. خطبه عقد را خواندند... چهل شب درپای چشمه خوابیدم و پیش از اذان صبح در پای چشمه لخت شدم و با چهل کلید هفت بار از آب چشمه بر سرم ریختم. کلبه کوچکی در پای چشمه برای من و کانی کاو (چشمه کیود) برپا کردند... اما تقصیر او بود. کم‌کم خشک شد. مزارع مردم از بی‌آبی سوخت... (۲/۸۱۹)

در این موارد نویسنده در مقام نقال توضیح می‌دهد، روایت را به این جا و آن جا می‌کشاند و سخن دراز می‌کند، مثل و افسانه می‌آورد، چاشنی شعر به روایت می‌زند. روایت او «مونولژیک» (منطق تک‌گفتاری) نیز هست. شخصیت‌ها غالباً یا سیاه سیاهند یا سفید سفید این دیدگاه همان دیدگاه «دانای کل» است که عنان شخصیت ما را در دست دارد و همه‌جا ناظر دانستگی؛ کردار است. روایت‌های «سال‌های ابری» به زبان رسمی ادبی است اما نویسنده با آوردن افسانه، مثل، مثل و گاه گویش زادبوم خود - کرمانشاه - به آن رنگ محلی داده است. از فرازهای شاخص این شیوه کاربرد زبان، سخنانی است که عمو الفت درباره رفتن به «خانه اتحاد» یعنی شرکت در سیاست می‌گوید و پر است از مثل‌های عامیانه:

شب مهتابی از عصرش پیداست. جوجه را آخر پاییز می‌شمارند. این باها به گوش من نمی‌رود. من مرده‌ام و شما زنده. این خانه اتحاد هم از آن دکان‌های شاه و قوام است... خط کج زیر سرگاو پیر است. وقتی روباه ساریان باشد معلوم است که چه به سر مردم می‌آید. از من نصیحت کردن از شما گوش نگرستن. این قوام از آن نرمة بزه‌است. از زیر کلاه انگریزی‌ها بیرون آمده...

عمو الفت این همه را یک نفس می‌گوید. مثل این است که می‌خواهد همه مثل‌ها و تعابیر را که در دانستگی دارد با شتاب بیرون بریزد. بی‌بی این نکته را به خوبی دریافته و می‌گوید:

ای بابا، مگر گندم برشته می‌خوری یا بلوط در دهانت ترکیده که این جور یک بند، تند و تند حرف می‌زنی. کله‌مان را بردی. یک کلمه بگو نمی‌روم خانه اتحاد. والسلام. دیگر این همه سیر و پیاز شمردن نمی‌خواهد. (۱/۴۸۹)

بیان بی‌بی هم دست کمی از بیان عمو الفت ندارد. سخن او و تعابیری مانند: بی‌بی با شادی خبر می‌آورد، چند روزی است دایی حامد با زن و بچه‌اش از میهمانی برگشته‌اند، سفیده صبح تازه گوشه مشرق را رنگ زده که دایی سلیم بیدار می‌شود... همه از نقل و روایت خبر می‌دهد. بیان «غیر رومانی» است و همین بیان در سراسر کتاب ادامه می‌یابد. داستان، داستان چند نسل است اما به نقل. نه همچون رومان «صدسال تنهایی» مارکز و زندگانی هفت نسل از افراد دودمان

«بوندیا» که در آن خاندان «بوندیا» در قالب اسطوره از خود بیگانه می‌شوند و به‌وظیفه و مسئولیت تن در نمی‌دهند. در اثر مارکز قضا و مکان رومان و روابط پیچ در پیچ جامعه و انسان‌ها سخن می‌گوید و همینطور است رومان‌های مارکز که به‌زبان داستان تاریخ ایالت افسانه‌ای او «یوکنا پاتاونا» واقع در می‌سی‌سی‌پی، جنوب «اوهایو» را در هاله «تخیلی» به‌پیش‌نما می‌آورد. جنوب مسکن ساتوریس‌ها (اشراف) و ست‌پن‌ها (افراد بی‌نام و جاه‌طلب) است. این افراد، زمین‌ها را از سرخ‌پوست‌ها گرفتند و برآن شدند که در آن نظامی پایدار بوجود آورند ولی به‌رغم توانایی و امتیاز نقشه‌هایشان به‌تعبیر خود مارکز به‌علت نظم برده‌داری، «لعنت شده» از آب درآمدند، «جنگ داخلی»، سبب عقیم ماندن نقشه‌های آنها شد.

در کتاب «سال‌های ابری» از مردی سخن می‌رود که در برابر خان و مالکی ستمگر می‌ایستد و خانه خراب می‌شود. پسر او داوریشه، نیز همین سرنوشت را پیدا می‌کند. بوچان پسر این شخص که در ۱۲۸۸ هـ. خورشیدی به‌دنیا آمده نیز از ده کنده می‌شود و به‌شهر می‌آید و مقدر است که شریف فرزند نخست او نیز به‌قسمی دیگر و در زمان حاکمی دیگر به‌زندانبیفتد و شکنجه شود. شریف و مادر و بی‌بی و پدر او - بوچان - روستاییانی که به‌شهر مهاجرت می‌کنند، کارگران شرکت نفت - که شرکت شیرۀ جانشان را می‌مکد، کودکانی که در میان‌گرد و غبار و چرک و کثافت و سرما و برف و در کوچه‌ها و خانه‌های تنگ و محقر و کنار باتلاق زاده و بزرگ می‌شوند، آموزگار و کارمندان و پیشه‌وران تهیدست... همه و همه اشخاص داستانی «سال‌های ابری» هستند که زندگی‌نامه‌ اسلافشان و سیاهه رنج و شوربختی خود را مکرر می‌کنند. آغاز و انجام ماجرا یکی است. همانطور که نیای مادری «شریف» در مبارزه با خان از پا درمی‌آید، خود او نیز در زندان دوره ستمشاهی تا حد مرگ شکنجه می‌بیند. کتاب سرگذشت خاندان «داوریشه» روستایی و فرزندان اوست و نقلی طولانی است از مقاومت‌ها، مبارزه‌های این خاندان برای باقی ماندن در عرصه تنازع بقا. گرچه این اشخاص به‌رغم سرگذشت‌نامه سراسر سیاه و دردآلود خود، لحظه‌های شادی نیز دارند که تیرگی‌های زندگانی را روشن می‌کنند.

در آغاز کتاب از مشرق دار و دراوش در غروب پاییزی در میان‌گرد و غبار قاطری از راه می‌رسد. مردم ده وحشت‌زده دور قاطرگرد می‌آیند و می‌بینند که بدن نیمه‌جان زن خاک‌آلود و با لباسهای پاره و زخم‌های کبود و قرمز و کدر از خاک، به‌دنبال قاطر روی زمین افتاده. گیسوی بلند و سیاه زن با موهای دم قاطر چنان درهم بافته شده که مردم روستا ناچار با داس و تبر دم قاطر را می‌برند تا زن را از آن جدا سازند. زن آبستن است و به‌سختی نفس می‌کشد. روستاییان زن را پناه می‌دهند. آن شب او - که کسی نامش را نمی‌دانست و هرگز ندانست، پسری به‌دنیا می‌آورد و خودش می‌میرد. نام پسر را «داوریشه» می‌گذارند و او را به‌عمه فانوس - که زنی بی‌چیز و تنه‌است - می‌دهند تا بزرگ کند. شوهر این زن دچار غضب خان شده و خان برای انتقام گرفتن، زن او را به‌دم قاطر بسته است. سرنوشت «داوریشه» نیز بهتر از پدرش نیست. او نیز برضد ستم «شامارخان» سینه سپر می‌کند. خان او را شکنجه می‌دهد و زن او را در طوبله حبس می‌کند. داوریشه می‌گریزد و مسلح می‌شود و با خان‌ها و دولت می‌جنگد. بابا حسین آسیابان، زن را

نجات می دهد. این صحنه را «بوچان» پسر داوریشه این طور گزارش می دهد:

بابا حسین و من به طویله نزدیک شدیم. یک چراغ موشی، پردود در گوشه طویله می سوخت. بوی گاه مانده، تپاله خشک قاطی با بوی شاش و کپک به دماغ می رسید. صدای ناله ضعیفی به گوشمان رسید. مادرم در یکی از آخورها افتاده بود. یک یوغ بزرگ روی سینه اش بود... دوتا چیز گرد و سیاه از دور لبه بهم فشرده یوغ بیرون زده بود... نوک پستان های مادرم از میان آن دو گوی کبود بیرون زده بود. از نوک پستان ها آب زرد خونین می چکید. (۱/۲۰۰)

بابا حسین به همراه این زن (خانمی) و پسران او بوچان، آمان، گیدان می گریزند و به شهر می آیند. مدتی بعد خبر کشته شدن داوریشه می رسد. بابا حسین و خانمی با هم زناشویی می کنند و خانمی کودکی به دنیا می آورد که او را «مراد» نام می نهند. بوچان بزرگ می شود و زن می گیرد و فرزندان از او به وجود می آیند: شریف، لطیف و بشیر. زندگانی بی بی مادر بزرگ شریف، دایی های شریف: سلیم و حامد، عموهای او آمان، گیدان و مراد و سرگذشت شریف و پدر و مادر و برادرانش هسته مرکزی کتاب است که با زندگانی خویشاوندان و همسایگان آنها گره می خورد. روایت بوچان و شریف، شرح زندگانی مردم اعماق جامعه است، ماجرای از ژرفای جامعه درباره مردمانی که مانند شهاب لحظه ای می درخشند و به زودی ناپدید می شوند البته نه در آسمان بیکران نیلگون بلکه در لای لجن کوی های فقیرنشین کرمانشاه و در جهل و فقر.

نویسنده از درون و بیرون شخصیت ها را می نگرد، و غالباً به تفصیل و مستقیم به نقل ماجراها می پردازد و گاه به سبب تعداد زیاد اشخاص ناچار می شود که برشی سطحی از زندگانی آنان بدست دهد اما با این همه کشش و جذابیت کتاب زیاد است، اوصاف آن حکایتگر بصیرتی خلاقانه و تازه است. بهره گیری هنرمندانه از مثل ها و تعابیر عامیانه از عوامل مهم ایجاد روانی و تازگی کتاب است.

جلد اول کتاب به طور عمده وقف وصف زندگانی کودکی شریف و برادران او و بیان ماجرای زندگانی خانواۀ اوست. در جلد دوم همین ماجراها تا دوره نوجوانی و تحصیل شریف در مدرسه در دانشسرای مقدماتی و حرفه های گوناگون و روابط او با استادان کار، همشاگردی ها و آموزگاران گزارش می شود و بسط می یابد. در جلد سوم کتاب، شریف را می بینیم که معلم می شود و به گیلان غرب می رود. الگو و طرح این سه جلد برگرفته از تریلوژی ماکسیم گورکی: دوران کودکی، در جستجوی نان و دانشکده های من... است و بمانند اثر گورکی حاوی داستان ها و ماجراهای کوتاهی است و این «اپی زودها» به ویژه محیط فقر زده کرمانشاه را در دوره ستمشاهی وصف می کند. جلد چهارم با فصل «بازداشتگاه خاکستری» آغاز می شود. در این جلد شریف و همزمانش را در زندان و در حال مبارزه می بینیم. اوصاف بازداشت ها، زندان ها و شکنجه ها واقعی است اما دیدگاه کلی نویسنده به طور عمده یک جانبه است. در این جا مبلغ حزبی است که گزارش می دهد و ناچار روایت او جنبه داستانی ندارد. البته از شخصی که ستم دیده و شکنجه شده انتظار نمی رود که قضایا را در همه ابعاد آن ببیند و روایت

کند اما از نویسنده داستان این انتظار بجاست که از سطح قضایا بگذرد و به ژرفای آن بنگرد و این انتظار در این جلد کتاب برآورده نمی شود.

آنچه بیش از هر چیز دیگر در این «سرگذشت نامه» به دیده می آید، شرح گرسنگی ها، قتل و شکنجه ها، بیماری ها، اسهال و استفراغ و کجلی، جادو جنبل ها و بازی ها و عادت زشت و کریهی است که در ژرفای محله های جنوبی شهری عقب مانده یا در روستا می گذرد. اما این اوصاف ناتورالیستی و وصف زشتی برای زشتی نیست زیرا بار واقعیت را بردوش دارند و افزوده بر آن در خلال آنها نشانه هایی از روشن بینی، زیبایی و تلاش برای بهتر شدن می بینیم و از این لحاظ نیز نوشته درویشیان با کتاب گورکی همسایگی می یابد.

دوران کودکی شریف چنان با زندگانی و حسب حال کودکان دیگر و برادرانش گره خورده است که چهره چندان شاخصی از او بدست نمی دهد اما با گذشتن سال ها و آغاز دوران بلوغ، سیمای او مشخص تر و چهره دیگران کم رنگ تر می شود. پدر شریف، «بوچان» نیز در جمع برادران چهره شاخص تری دارد. او همه پیشه ها را می آزماید: میوه فروش، قصاب و کارگر شرکت نفت می شود، اما همه جا شکست می خورد. زندگانی او بین کار و بیکاری در نوسان است. کارگر راه اهواز می شود، در قم مغازه باز می کند اما مشکلش همچنان نگشوده می ماند. سرانجام در کوچه ای از یکی از محلات شیراز «چراغ سازی» باز می کند. او چنان از خانواده دور شده که وقتی پسرانش شریف و بشیر به دیدارش می شتابند، آنها را نمی شناسد. به این دلیل به شیراز آمده است که خاک پاک حافظ و سرزمین سعدی است. گردش دلپسند او زیارت آرامگاه حافظ است.

به آرامگاه حافظ که می رسیم، زانو می زند. می بوسد، عشق می کند. دراز می کشد کنار مقبره حافظ، دست می گذارد زیر سر، آزاد و رها. به آسمان و درخت ها خیره می شود. خوابش می برد و حافظ را در خواب می بیند. (۴/۲۱۰۵)

بوچان در پاسخ این درخواست شریف که «بیا برویم پیش خودمان. پیش ننه و بچه ها. سایه سری هستی برای ما» سر به آسمان می کند و می گوید «هروقت از طرف حق، امر آمد، می آیم» (۴/۲۱۰۶)

نظر پدر و پسر درباره زندگانی و سیاست کاملاً مغایر یکدیگر است. پدر باور دارد که صاحب ما، ما را به دست این چوپان داده، هر چه با ما می کند بکند، میل، میل خودش است. اگر چوپان بدی باشد، خود صاحب او را عوض می کند... هرگوسفند با پای خودش از چنگک قصابی آویزان است. یعنی چه؟ یعنی هرکس مکافات عمل خودش را می بیند. (۴/۲۱۰۴) اما پسر می خواهد جامعه را عوض کند. زحمتکشان را حاکم بر سرنوشته خویش سازد. شاید پرورش، القانات بی بی که زن مجرب و دلسوزی است باعث شده شریف در جاده درستی و کرمک به دیگران گام بگذارد زیرا هرگاه شریف قصد کار بدی دارد، بی بی فرا می رسد و می گوید: تو در روز عزیزی به دنیا آمده ای و نباید از این کارها بکنی. شریف در کودکی و نوجوانی نیز از درد دیگران متأثر می شود. اهل تأمل و مطالعه و کار است و به راهنمایی یکی از آموزگاران

کتاب‌های اجتماعی می‌خواند. سپس دایی او حامد، او را با مبارزه سیاسی آشنا می‌کند. او از مادر، بی‌بی، دایی‌ها و آموزگاران ویژه از مردم درس می‌گیرد. آموزش‌هایی می‌بیند که در مدرسه نمی‌توان آموخت. شریف در گیلان غرب هم‌رزم پیشین دایی سلیم، حسین آقا حللی ساز را که در کسوت اکبر آقا تراشکار سر از این جاده درآورده می‌بیند و او پس از یادآوری تجربه تلخ مبارزه‌های دهه سی که با کودتای امرداد ماه ۱۳۳۲ درهم شکست می‌گوید:

این جا بین مردم جا افتاده‌ام، دوستم دارند، در عروسی و عزایشان شرکت می‌کنم. نه از روی ریا، (بلکه) از ته دل و صدق و صفا. ما با مردم و افکار و عقایدشان بیگانه بودیم. از من کارگر روشنفکری ساخته بودند که روز به‌روز از مردم و دردهایشان دور می‌شدم... این جا زمینه خوبی برای فعالیت است اما نه فعالیتی که بخواهم با آن ایمان مردم را دست بزنم. می‌خواهم قطره ناچیزی باشم در این اقیانوس بیکران. (ج ۳، ص ۱۲۴۵ و ۱۲۴۶)

در گیلان غرب هم زندگانی سنگین و دردناک می‌گذرد. بار فقر و تنهایی و ستم بردوش همه سنگینی می‌کند. مدیر مدرسه‌ای را می‌بینیم که از کودکان پابرنه مطالبه روغن می‌کند، و لات آسمان جلی را که بدون ابلاغ رسمی در مدرسه حاضر شده و برآست به‌بچه‌ها درس بدهد و سرانجام دزد و متحرف از آب درمی‌آید. شوربختی‌های زندگانی کودکان مدرسه، شریف را به یاد کودکی خودش می‌اندازد. از لحاظ فهم و درک و وسایل زندگانی خط فاصلی بین آنها و آموزگارانشان موجود نیست. شریف در تنهایی و غم غربت دست و پا می‌زند:

اطاق تنها و خلوت می‌شود. از تنهایی وحشت دارم. شبها خیلی می‌ترسم. کبریت را برمی‌دارم و می‌روم به کنار آب. شب سیاه و ظلمانی است. گویی گرد سرمه برفضا پاشیده‌اند.

جیغ گل خاطر، دختر کاکه پنجعلی در حیاط پیچیده. خانه بدون جیغ شبانه روزی او گویی چیزی کم دارد. جیغ او جزئی از خانه است، مثل سقف، مثل دیوارها. اگر جیغ نکشد نگران می‌شوم که نکند بلایی به سرش آمده باشد. (۳/۱۲۴۰)

شریف در زندان با این تیرگی‌ها بیشتر آشنا می‌شود:

شب روی سلول افتاده است. سکوت مثل کاغذ سیگار نازک است و با یک آه، یک ناله و بق بقوی کبوتر کوهی پاره می‌شود. لب روی دندان‌های زندانی خشک شده است. می‌غلطد، می‌لرزد، در هوای دم کرده مرداد ماه مثل کسی است که برقله پربرف کوهی دراز کشیده باشد

فقط این‌ها نیست. پیش‌تر نیز زندگانی شریف سرشار از حرمان بود. روزی برای گذران معاش وردست اوسا ممد بنا می‌شود. این دو به تعمیر خانه‌ای اشرافی می‌پردازد. گیسیا دختر نوجوان صاحب‌خانه که سرشار از شور جوانی است، گوشه چشمی به شریف می‌اندازد و او را سودایی می‌کند، دستخوش رؤیا و تخیلات می‌سازد. پس او نامه عاشقانه‌ای به گیسیا می‌نویسد

و در کوچه به او می دهد:

من به زودی معلم می شوم و می روم به سوی دهات. ممکن است هیچ گاه دیگر ترا
نبینم. اما بدان که عشقت همیشه در دلم خواهد درخشید.

واکنش گیسیا طبیعی است:

برمی گردد با چشمانی خالی و نگاهی غریبه به من زل می زند. نامه را توی صورتم
می کوبد و با خشونت می گوید: بی پدر و مادر، بی تربیت عمل! (۲/۱۱۸۷)

شریف در زیر شکنجه نیز مقاوم است و دشنام می شنود و ضربه می خورد:

پاهایم می سوزد. یک پارچه آتش. درد از ساق بالا می آید. از روی رگها. از
روی عصبها می گذرد و می آید و به طرف زانو و از آن جا می پیچد توی قلب
[مأمور به او می گوید] در رضاییه ترا کتک زدند. نه. پس این لکه های کبود... روی
سینه ات؟ - ماه گرفتگی است. - آها... پس تو شکنجه شده بدتیا آمده ای.

(۴/۱۹۷۵)

درباره آثار درویشیان نوشته اند که این قصه های رئالیستی و مبارزه جویانه دهه چهل و پنجاه
او و نویسندگان مانند او نیاز اجتماعی آن دوره بوده است به این علت که بیان آزاد در آن زمان
مجاز نبود. قصه و وظیفه خبرنگارسانی و روشن کردن افکار عمومی یا دادن آگاهی های اجتماعی را
به عهده داشت. اما این کارها را در شرایط آزاد، رسانه های گروهی: تلویزیون، رادیو، روزنامه،...
نیز می توانند انجام دهند. در آن دوره روشنفکرانی که در پی پیوند با مردم بودند به فرم و تکنیک
و ساختار آثار هنری بی توجه بودند و می گفتند با ساده نویسی در کار خلق آثار هنری، بهتر
می توان رنجها و امیدهای توده ستم دیده را مستقیم و خودجوش بیان کرد. در نتیجه، آثار این
گروه ارزش هنری چندان ماندگاری نداشته و فاقد سطوح معنایی چندگانه و افق دلالت های
معنایی گسترده بوده است. اما به قولی کار آنها به رغم شکست از نظر شکل قصه - به علت
محدودیت جهان بینی تاریخی - سیاسی شان کاری است در خور ستایش زیرا تبلور مضامینی
است متکی بر جرات انقلابی. در آن دوره در مثل داشتن مادرگورکی ممکن بود به بهای هفت
سال زندان تمام شود.

درویشیان در دهه ۵۰ پای در راه پرستگلاخ هنر هم دل (۹) گذاشت. مضامین آثارش روایت
و تند فقر و جهل و ستم، خرافات حاکم بر زندگانی مردم روستایی و تهیدستان شهر بود. از
مجموعه «از این ولایت» تا مجموعه «درشتی» بیست سال فاصله زمانی است. در این بیست سال
جامعه ما و جهان تجربه های گوناگونی را از سر گذرانده و تحولات مردم شتابنده چنان بوده که
فضای فرهنگی ما تشنه کار در افکندن طرحی نو در لایه های ذهن و زبان و آفرینش هنری است.
(آدینه، شماره ۱۰۳، ص ۱۷ و ۱۸، مرداد ماه ۷۴)

همه این مطالب که به عنوان داوری ادبی عرضه شده - غلط است و تازه نویسنده پس از
آوردن این مقدمات نادرست، نتیجه ای متناقض با آنها به دست می دهد که «درویشیان در دهه
۴۰ و ۵۰ توانست چند داستان ماندگار و با ارزش خلق کند»!

چکیده این داوری این است که اثر هنری کاری به کار روشن کردن افکار عمومی، بیان فقر و جهل ندارد و منحصرأ متوجه شکل و صنعت و طرح نو افکندن در لایه‌های ذهن و زبان (۹) است. آثار ساده و خودجوشی که فاقد سطوح معنایی چندگانه باشد و به‌گزارش فقر و جهل پردازد، هنری نیست و کاری منحصرأ سیاسی است. البته این کار در آن دوره مجاز بوده ولی در این دوره که بیان کاملاً آزاد است باید دنبال سطوح معنایی چندگانه و طرح‌های نو لایه‌های ذهن و زبان - که معلوم نیست چگونه موجودی است - رفت. تازه همه این مطالب را نویسنده از مقاله «قطره ملی شما اقیانوس جهانی نیست» خوان گویتی سولو برداشته و کژومژ کرده است. خوان گویتی سولو در اعتراض به نویسندگان رومان نو - مانند آن رب‌گریه - که مخالف هنر متعهد هستند می‌نویسد هنگامی که کشمکش‌هایی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی که نیروی متحول و پویای هرکشوری را تشکیل می‌دهند بتوانند آزادانه از راه رسانه‌ها تجلی کنند، وظیفه اجتماعی نویسنده... از وضع «تسلی» یا «هدایت افکار» به‌وضع پویندگی و پژوهندگی، به‌وضع پاسخ‌بارور کننده و سرانجام به‌وضع علم می‌رسد. در این جا نویسنده می‌تواند از بازگو کردن واقعیت آنی و روزمره بیرهیزد و توجه خود را به‌تمامی به‌پرورش هنرش در مقام «صناعت» معطوف کند. (مجله کلک، شماره ۶ شهریور ماه ۷۴، ص ۲۷۱ به‌بعد).

حقیقت مطلب این است که ساده‌نویسی یا پرداختن به‌مسائل سیاسی به‌هیچ وجه مغایر یا پرداختن به «صناعت» شعر و قصه نیست، زیرا هنر انواعی دارد. زمانی هنر متوجه واقعیت‌های غامض روانی است (مانند اشعار و قصه‌های نمادگرایان و عارفان) در این صورت هنر جنبه معمایی و رمزآمیز به‌خود می‌گیرد و از آن دست است آثار ادگار آن‌پو، هرمان هسه و مارسل پروست و والرئ... و زمانی هنر در پی وصف واقعیت برونی و عام است مانند گلستان سعدی یا بینوایان و یکتور هوگو و قصه‌های آنتوان چخوف. در این هر دو قسم هنر «صناعت» بکار رفته و به‌مرتب‌ه‌الا رسیده است. غزل‌های سعدی در قیاس با غزل‌های مولوی و حافظ بسیار ساده، روان و نافذ «سطوح معنایی چندگانه» است و با این همه هنر و، هنری والا است و اشعار والرئ بسیار غامض و نمادین است و باز هنراست. «سال‌های ابری» درویشیان در آن جا که زندگانی مردم فرودست را با تصاویر و تعابیر و در خور فهم همگان بیان می‌کند تهی از «صناعت ادبی» نیست و قواعد کار این قسم هنر را به‌خوبی تعهد می‌کند اما در بخشی از جلد سوم و در همه جلد چهارم به‌مسائلی - می‌پردازد که به‌صورتی دیگر می‌بایست نوشته می‌شد. او می‌بایست از شور و خشم خود فاصله می‌گرفت و قضایا را در کلیت آن می‌دید. علت توفیق نیافتن وی در این بخش‌ها این نیست که به‌مسأله فقر یا سیاست پرداخته یا طرحی نو در لایه‌های ذهن و زبان پی نی‌فکنده است. (طرح افکندنی از این دست از اهداف هنر رئالیستی نیست). نقص کار او در این است که از صنعت قصه‌نویسی دور شده و به‌طور مستقیم به‌سیاست پرداخته است. هدف همه هنرهای اصیل در آخرین تحلیل «تئویر افکار» است نه پرداختن به‌صناعت و شکل کار.

درویشیان به‌ویژه در دو جلد نخستین «سال‌های ابری» همان راهی را می‌رود که رئالیست‌ها رفته‌اند. اشخاصی مانند بی‌بی، بوچان، عموالفت و مادر شریف... نمونه‌های شاخص و عام

جامعه ما هستند گو اینکه چند بورژوازی تازه به دوران رسیده یا فرنگی مآب‌های بی‌خبر از واقعیت‌های این مرز و بوم آنها را نپسندند و تصویر کردن زندگانی ایشان را شکست در حوزه شکل قصه‌نویسی بدانند (کدام شکل قصه‌نویسی؟). در این دو جلد صحنه‌هایی هست که به شدت خواننده را تکان می‌دهد، بیدار می‌کند و او را متوجه می‌سازد در چه مکانی زیست می‌کند. زمانی که خانواده داوریشه از ده می‌گریزند و به شهر می‌آیند، مدت زیادی از کار و بار سرپرست خود بی‌خبر می‌مانند تا اینکه روزی صدای سم اسبی در کوچه می‌پیچد و به خانه آن‌ها نزدیک می‌شود. داوریشه سوار اسب است و تفنگی به دوش دارد. سیلش یکدست سفید شده است. تهریش سفیدی صورتش را پوشانده. مادر بوچان می‌دود و رکاب شوهرش را می‌یوسد: «دیگر بس است. بیا به خانه‌ات بیا پیش بچه‌هایت. خانه بدون تو، بدون سایه تو گورستان است. ترا قسم به داوود کاو سوار [داوود سوار بر اسب کبود، از پیشوایان اهل حق] برگرد. [داوریشه]: پس دیگر یوغ و پستان‌های کبودت را فراموش کرده‌ای؟ - نه فراموش نکرده‌ام. اما تا کی باید جنگیدی؟ (داوریشه): تا ابد خانمی... پسرهایم باید در کنارم بجنگند.» سپس بوچان روایت می‌کند. خودم را به رکابش چسبانده بودم. سرم را روی پایش گذاشتم. خم شد، دستی به سرم کشید. دستش را بوسیدم. به بالا نگاه کردم. چیزی سخت، تیز و برنده در چشمانش بود... مرا آرام از خود دور کرد. صدای صفیر تازیانه‌اش هوای کوچه را درید. دور شد. (۱/۲۰۵)

این صحنه به ویژه حکایت‌کننده هنر حماسی است. کاری به کار لایه‌های پریچ و خم دانستگی نویسنده‌گانی مانند کافکا ندارد. ریشه این قسم هنر به تالستوی، گورکی و حتی فردوسی خودمان می‌رسد. داوریشه سوار بر اسب تجسم انتقام جویی و نبرد است و از زاویه دید کودک او وصف می‌شود و همین شگرد، داستان را جاذب و مؤثر می‌سازد. خانواده داوریشه در غیاب او به هر حال به زندگانی ادامه می‌دهد. زندگانی فراتر از شکست‌ها و پیروزی‌هاست و به راه خود می‌رود. بوچان زن می‌گیرد و فرزندان از این وصلت به دنیا می‌آیند. خانواده درگیر تنازع بقاست آن هم در کوچه‌های پرگرد و خاک محله‌ها فقیر نشین کرمانشاه و در کنار مرداب آبشوران نه در تالارهای مجلل اشرافی و شب‌نشینی‌های پولدارهای داستان‌های آقای اسماعیل فصیح. کسانی که خواستار صناعت داستانی و سطوح چندمعنایی و نمادین هستند، بهتر است دست از سرما و خانواده بوچان بردارند و بروند «باده کهن» و «ثریا در اغما» و «آینه‌های دردار» بخوانند.

در خانواده بوچان و همانندان او و سفره ایشان سرما، فقر و گرسنگی است. کودکان ایشان در گل و لای می‌لولند و در زمستان از سرما می‌لرزند. بی‌بی خیاطی می‌کند. دایی حامد - که دست آبی‌بوش، شناسنامه‌اش را گرفته یعنی بیشتر خر کریم را نعل کرده است - در ریخته‌گری شرکت بکار مشغول است. بوچان هم همینطور، از صبح تا عصر باید یک چیز را بچرخاند. کارش آب‌بندی کردن شیرهای بزرگ است «شبها هم توی خواب با دو دست چیزی را غریبل می‌کنم.» بی‌بی سفره نذر می‌اندازد تا بچه‌ها و دامادش در شرکت استخدام شوند و سفره خانواده بی‌نان و اجاق اطاق، بی‌سوخت نماند. روزها در فقر، اندوه‌های بزرگ و شادی‌های کوچک می‌گذرد.

موری پسر فقیر و لاغر و رنگ پریده - که بعدها سرباز و زندانبان می شود - همبازی شریف است. در کوچه دوکودک دیگر بازی می کنند. یکی دیگری را روی زمین خوابانده و با مشت خاک در سوراخ پشتش می تپاند و با یک تکه چوب، می کوبد تا خاک بیشتری در آن جا بگیرد. شریف و موری آن قدر می خندند که از چشمانشان اشک سرازیر می شود. (۱/۲۱۹) مدتی بعد موری را به پرورشگاه می برند زیرا عمو حیدر، پدر او قادر به نگهداری کودک نیست. وضع کودکان دیگر نیز بهتر از او نیست. بعضی از ایشان بیمار می شوند و به علت نبودن پزشک و دارو می میرند و دیگران با فقر و رنج و کتک بزرگ می شوند. دایی سلیم با بوی غلیظ شرکت، با بوی نفت و بنزین و چرک به اطاق می آید. عمو مراد که عاشق زندگانی در ده است پی در پی از خانه می گریزد و عمو گیدان و عمو آمان می روند و او را با چوب و چماق و کتک به شهر می آورند. خانمی می میرد و همه خانواده را سوگوار می کند. بوچان به اندک بهانه ای کودکانش را می زند. مادر آنها خود را به میان می اندازد و ضربه های کمر بند بوچان بیشتر به ننه می خورد. گل کمر بند روی دست ننه می نشیند و او فریاد می زند: دستم شکست. کودکان گریه کنان خود را روی مادر می اندازند. (۱/۵۱۶)

زندگانی ادامه دارد. اصلاح ارضی می شود. طوفان تبلیغات است. روستایی مرفه، ایران آباد، جزیره امن و ثبات:

- خالو مثل اینکه پس از اصلاحات ارضی اوضاع بهتر شده است.

- هی باوم هی! به حال ما فرقی نکرده است. بدبخت همیشه بدبخت است. اگر گاماسیاب (رودخانه ای در خاور کرمانشان) پر از آبگوشت بشود، کاسه ما بدبخت ها زرد نخواهد شد. در روستای «فتش» خاله مریم کنار بستر پسرش نشسته. پسر دوماه است در تب می سوزد. می پرسند چرا بیمار را نزد دکتر نبرده است.

- دکتر؟ دکتر کجا ببرم؟ دکتر برای ما بدبخت ها نیست. هیچ چیز برای ما آسمان جل ها نیست. ایران مثل سفره ای است که سه جور غذا در آن گذاشته باشند. اول چلومرغ، دوم نان و سبزی، سوم نان خشک. چلومرغش برای شاه و دربار و ریس و رؤساست، نان و سبزی اش مال مردم میانه حال و اهل اداره است. نان خشکش هم نصیب ما رعیت ها شده است. ما را بالای سفره یا وسط سفره راه نمی دهند... اجدادمان هم پایین نشین بوده اند و نان خشک خورده اند. (۱/۱۷۰۱)

از فصل های طرفه کتاب، فصل «زیر چکمه شب» (ج ۲) است. در این فصل ما شاهد شکست قیام ملی دهه ۳۰ هستیم. شریف به مدرسه می رود ولی مغموم است. بچه ای خاطی را از سقف کلاس آویزان می کنند و او خون قی می کند. معلمی مبارز را که در زندان روماتیسم گرفته می بینیم که به کلاس برگشته و دردمند و پریشان است. مبارزان از مبارزه سرخورده اند و یکدیگر را متهم می کنند. مدیر مدرسه می گوید: دیگر دوره هرج و مرج گذشت، سرتان را پایین بیندازید و درس بخوانید، این فصل کتاب با وصف غروب آغاز می شود. دور تا هره بام حسینیه پر از جن است. صدای بی بی می لرزد «دهن تان را باز نکنید. دهن تان را محکم ببندید...

خاله کوکومه‌ها! قدمشان شوم است. اگر دندان‌هایتان را بشمارند، می‌میرید. (۲/۱۰۵۳) در حوض ماهی‌های ریز از آب بیرون می‌پرند... آب می‌لرزد. عمق آب پُر از لجن تیره و ترسناکی است. یا هوها پرواز می‌کنند. خاله کوکومه‌ها با چشمان بسته و خواب‌آلود در گوشه و کنار سوراخ‌ها پنهان شده و چرت می‌زنند. شریف از صدای پرواز کبوترها می‌ترسد. (۲/۱۰۵۷)»

در میان همه این سیاهی‌ها، چهره روشن بی‌بی می‌درخشد. او نمونه‌نوعی مادر بزرگ ایرانی است. کاربُر، مطایبه‌گو، مقاوم و دلسوز است. البته بی‌عیب هم نیست. به‌همه حکم می‌کند، به‌عمو الفت زخم زبان می‌زند، زن‌دایی قدسی را اذیت می‌کند. مادر شریف می‌گوید: بی‌بی هوکی هوکی است. هرساعت یک جور اخلاق دارد. اما با وجود این حتی در پیروی خیاطی می‌کند، به‌درد دیگران می‌رسد و بچه‌ها را دوست دارد و هرچه هست در نظر شریف بهترین مادر بزرگ دنیا است. او در واقع به‌ویژه در جلد‌های نخستین کتاب همه و همه چیز را زیر نفوذ خویش گرفته است. صحنه رقص غیر منتظره او در مجلس رقص دایی حامد به‌روایت شریف، تبلور خیره‌کننده سیمای این مادر بزرگ بومی است (تصویر مادر بزرگ گورکی را در «دوران کودکی» او به‌یاد می‌آورد).

بی‌بی ناگهان وسط معرکه است. درست جلو عروس و داماد. خدای من بی‌بی دارد می‌رقصد... دو تار گیسوی بافته شده‌اش از زیر چادر بیرون آمده... به‌هوا می‌پرد. با یک پا و با دو پا به‌زمین می‌آید... شلاله‌ای از موی بافته شده‌اش از زیر چادر آویزان است و به‌آهنگ چهار مضراب پیچ و تاب می‌خورد. برقص بی‌بی. برقص بشکن زن. بال‌های فرشته‌ایت را باز کن. بچه‌هایت را بزرگ کرده‌ای. با کیسه کشی، رختشویی و خیاطی. (پسرانت) را به‌سربازی فرستاده‌ای و کوه به‌کوه و دره به‌دره در پی‌شان دویده‌ای. شب‌ها چراغ بدست، در برف و یخ نشسته‌ای به‌انتظارشان و پینه‌ها و تاول‌هایشان را قیچی کرده‌ای با دلسوزی.

بی‌بی نفس‌زنان در گوشه‌ای می‌نشیند. در کنار شعله آتش دیگ‌ها، می‌دوم می‌نشینم کنارش. عرقش بوی گلاب می‌دهد. از نوک گیسوی بافته‌اش عرق می‌چکد... شعله‌های آتش در صورت گر گرفته و خیسش می‌رقصد. بی‌بی چقدر قشنگ است! از عروس قشنگ‌تر. دست‌هایش را در دستانم می‌گیرم و می‌بوسم. سرم را روی پایش می‌گذارم. (۲/۶۵۳-۵)

درویشیان با آفریدن صحنه‌هایی از این دست، در طراز نویسندگان خوب ما - و بدور از القائنات مقلدان رمان‌های مدرن فرنگی - توانسته است با ادامه‌دادن فرادش دبستان رئالیسم، گوشه و کنار پنهان مانده زندگی مردم دردمند را به‌شیوه‌ای هنری اکتشاف کند و تلاش صادقانه و خاموش آنها را که نویسندگان مقلد زیر فشار خردکننده تقلید و پیروی از رسم روز مسکوت می‌گذارند مجسم سازد. کتاب او آینه‌ای است سرشار از جلوه‌های گونه‌گون زندگانی و رنج و شادی مردمی که قرن‌ها خاموش بوده‌اند و اکنون از سکوت سده‌ها بالا می‌روند و به‌رغم همه موانع به‌عرضه تاریخ گام می‌نهند.